



**برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید**  
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ  
بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۵۹﴾ وَمَنْ  
يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ الَّذِي تَتَّقُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۶۰﴾

سوره مبارکه نور



این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه گاهی و دل بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خرماد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آنها این است که ایمان و عمل را تا آنجا می خواهند و دوست می دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می توانند بهره ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می کند که اینها ایمان ندارند. بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان - که یکی از اولی ترین

۱. کنایه از به مقامی رسیدن، به هدف خود رسیدن.

مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می‌شد و شد - به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی‌گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می‌آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می‌توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به پیغمبر و شهادت به اینکه من مَقْرًا به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مَقْرًا و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که بر خلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، در مقابل آن رگ‌های گردنم را آن چنان پر کنم، مشت‌هایم را آن چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پردردسترتر که باز در خلاف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیتم را فراموش کنم. گفت: *أَسَدٌ عَلَيَّ وَ فِي الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ*، با ضعفای شیری، با آدم‌های بد، ولی کم‌بد، مثل شیر نر می‌غزی، اما با بدهای بزرگ، با بدهای بدآفرین، اصلاً حالت ستیزه‌نداری! *أَسَدٌ عَلَيَّ وَ فِي الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ*! این یک شعر عربی است که به عنوان *مَثَلِ سَائِرٍ*<sup>۱</sup> به کار می‌رود. می‌گوید به ما که می‌رسند شیرند، در جنگ‌ها که با دشمن‌های گردن‌کلفت شمشیر به دست مسلح روبرو می‌شوند، شترمرغ‌اند. شترمرغ با کسی جنگ دارد؟ شترمرغ چنگ و دندان دارد؟

موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی نه شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن کسانی که یک‌جا می‌گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی‌هاست - همچون عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی‌شان به کار می‌آمد، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و می‌فروختند و پولش را می‌خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی‌اسرائیل می‌فرماید: *«أَقْتُونُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»*<sup>۲</sup> به بعضی از دین‌ایمان دارید، به آنجا‌های بی‌دردسرِ راحتش مؤمنید

۱. (قرر) اقرار کننده

۲. ضرب‌المثل، مثالی که در میان مردم رایج باشد.

۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۸۵

و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده‌اید؟ مگر می‌شود این جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو سخن و دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم الشان ما، امام باقر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی - البته این حدیث در کافی<sup>۱</sup> هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی جامع کتاب‌های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی<sup>۲</sup> - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، حدیث اولش این است. اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعتشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند.

آنهايي که اگر حق به جانبشان هست در یک ماجرای، به قضاوت و حکومت پیامبر تن می‌دهند، اما آنجایی که حق به جانبشان نیست و می‌دانند که علیه آنها حکم خواهد شد، تن به حکومت و قضاوت پیامبر نمی‌دهند، اینها را قرآن می‌گوید: آیا ترسیدند؟ آیا در اینها شکی پیدا شد؟ آیا اینها تردید پیدا کردند در حقانیت و صحت دین؟ شق<sup>۳</sup> دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ»<sup>۴</sup>، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه‌کنارهای زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه‌اش ایجاب می‌کند.

معاویه بن ابی سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به سوی خود جلب کند، دم از فضائل امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح<sup>۵</sup> هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود، عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثلاً ای فلان بن فلان از

۱. کافی / کتاب الجهاد / باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر / ح ۱

۲. محمد کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) ملقب به ملا محسن فیض، فقیه، محدث، متکلم و فیلسوف نامی. از محضر اساتیدی چون ملا محمدتقی مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا، بهره برد. از آثار او می‌توان به تفسیر صافی، کتاب وافی و محجة البیضاء اشاره کرد.

۳. (شق) نیمه چیزی

۴. سوره مبارکه نور / آیه ۵۰

۵. ابراز عواطف دروغین، اشک دروغین، اشکی که ریاکارانه است و واقعی نیست.

فضیلت علی چه بلدی؟ گفت در امانم؟ گفت بله، در امانی. بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرد های های گریه کردن.<sup>۱</sup> آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آنها را حفظ بکند، احساسات آنها را جریحه دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

اینها جاهایی است که دین به سود اوست، طبق نفع‌های شخصی و هوس‌های متجاوزانه اوست. اما آنجا که دین و پایبندی به احکام دین به زیان اوست، آنجا دیگر دین نمی‌شناسد. آنجا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران - اینها برای دین است، از اسلام است اینها - بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای اینها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی باشد که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر مکرر در بحث‌ها نگفتم که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد. که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی ست، دینی ست لذت‌بخش، دینی ست خوب، دینی ست بی‌ضرر، دینی ست محبت‌جلب‌کن، عاطفه‌جذب‌کن، مردم را متوجه‌کن، اینها که خوب است. اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»<sup>۲</sup> پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آنها بیاموزد، تا بشریت را ترقی بدهد، تا بینش و خرد را در انسان‌ها قوی و نیرومند کند. هر

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب نوادر الاحتجاج علی المعاویه / ح ۵۲۴

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴

چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. هر چیزی جلوی چشم و درک و عقل و فهم مردم را می‌گیرد، دین جلوی تجاوز او را می‌گیرد. هر عاملی، به هر صورتی که نمی‌گذارد مردم بیندیشند و بفهمند و درک کنند، دین نمی‌گذارد آن عامل زنده بماند.

دین این است، آن دینی که گفتند مخدر و افیون ملت‌هاست، چیز دیگری است. در قرآن ما نشانه‌های آن دین نیست. در عمل پیامبر ما، در عمل رهبران ما، نشانه‌هایی از آن چنان دینی وجود ندارد. اسلام که با کفر می‌جنگد، با آن چنان دینی هم می‌جنگد. امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «و يُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ پس هر چیزی که این دفینه‌ها را دفن‌تر کند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصیبت یا پندار باطل یا اختلاف یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هر چه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

نبوت‌ها با فکر مردم و با عقل مردم سر و کار دارند، هر چه این فکر و این عقل دقیق‌تر باشد، نبوت‌ها قابل قبول‌ترند؛ می‌کوشند تا این فکرها را بالا بیاورند. هر کسی، هر عاملی، هر قدرتی، هر انگیزه‌ای، چه در وجود خود انسان، چه در خارج وجود انسان، موجب گردد که فکر و عقل و خرد انسان از رشد و نمو<sup>۱</sup> باز بماند، امکان فعالیت به او داده نشود، مردم نتوانند در سایه مشعل فکر و بینش خود، چیز بفهمند، راه پیدا کنند و این راه را آزادانه بپیمایند، هر چه مانع این شد، ضد دین است، برخلاف دین است. و معاویه این جور بود. اینجا که پای روشن کردن افکار مردم به میان می‌آید، معاویه اصلاً نمی‌فهمد اسلام چه هست. آنجایی که اسلام به او حکم می‌کند که گرسنگی را از مردم بگیر، اختلاف طبقاتی را از میان جامعه بردار، تبعیض روا مدار، ستمگران بی‌وجدان را بر مردم مگمار، مشاوران و دوستان و نزدیکان را از جنایتکارترین مردم انتخاب نکن، مردم را به سوی جهنم مکشان و دچار عذاب خدا و عذاب دنیا مینما؛ آنجا که پای این حرف‌ها به میان می‌آمد، آنجا که به او گفته می‌شد فشار را از مردم بردار، بگذار بفهمند، آنجا دیگر معاویه با دین فرسنگ‌ها فاصله داشت.

به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل

۱. حدیث شماره ۱۱

۲. (ن م ی) رشد و بالیدن

اینکه بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم، که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند - گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم نگو. نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هرچه مردم کمتر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود.

لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده‌به‌گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجْرَبِنِ عَدی‌ها<sup>۲</sup> و زُشید هَجْری‌ها،<sup>۳</sup> غیر از این جنایت‌های چارواداری<sup>۴</sup> به امثال میثم تمارها،<sup>۵</sup> که همه‌کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید این کودک نورسیده را، این جامعه اسلامی را، بیست سال لاقط جلو می‌برد، این امانتی که به دست او سپرده شده بود، این جامعه اسلامی را بیست سال می‌برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می‌شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده‌ای شان بی‌خودی مُردند؟ ای کاش این کارها می‌شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ‌صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومت درست دیگری انجام‌پذیر نبود. بعد از دوران معاویه، بیست، سی سال بعد از او، عمر بن عبدالعزیز آمد که عادل بنی‌امیه است؛ نتوانست کاری انجام بدهد، نتوانست فجایع معاویه را جبران کند، گندهای معاویه را هموار کند. تازه دو سال هم بیشتر به او مهلت ندادند که حکومت کند، مسمومش کردند و او را

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی / ج ۲۶

۲. حجر در نوجوانی همراه برادرش هانی به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت. بعدها جزو یاران امیرالمؤمنین و از فرماندهان سپاه آن حضرت بود. حجر که مردم را علنی بر ضد معاویه می‌شوراند، توسط زیاد بن ابیه دستگیر و به شام فرستاده شد. معاویه دستور قتل او را در بین راه صادر کرد. وی به همراه چند تن از یارانش در سرزمین «مَرَج عَدْرَا» که توسط خودش فتح شده بود، به شهادت رسید.

۳. از یاران خاص و اصحاب سَرِّ امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین بود. او از امیرالمؤمنین علم احوالات مرگ افراد و ابتلائات آینده را آموخته بود. او همان‌گونه که مولایش به او فرموده بود، با دست و پایی قطع شده و زبانی بریده بر دار رفت و به شهادت رسید.

۴. خیلی زشت و زننده

۵. میثم بن یحیی، غلامی بود که به دست امیرالمؤمنین آزاد و جزو یاران خاص ایشان گردید. از آنجا که خرمافروش بود، به تمار معروف گشت. عبیداله بن زیاد پس از ورود به کوفه میثم را بر درخت خرمایی که امیرالمؤمنین به میثم نشان داده بود، به دار آویخت.

۶. عمر بن عبدالعزیز در زمان امام سجاد حاکم شهر مدینه بود، در سال نودونه هجری به خلافت رسید و تنها دو سال حکومت کرد. در زمان حکومتش از سخت‌گیری‌های خلفای پیشین بر مردم کاسته شد. از جمله اقدامات او عبارت است از: منع خطبا از لعن امیرالمؤمنین در بالای منابر که از زمان معاویه رسم بود، بازگرداندن باغ فدک به اهل بیت، لغو منع کتابت حدیث، سهل‌گرفتن بر علویان.

گشتند. وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی‌روید، جز فساد پذیرفته نمی‌شود. مردم نادان، بی‌هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می‌گویند، همان را باور کنند، همان را معتقد می‌شوند. بنده داستان‌ها دارم از جهالت مردم شام در دوران بنی‌امیه، غالباً هم داستان‌های خوشمزه‌ای است، خیلی‌هایش را هم در بحث‌ها و سخنرانی‌ها و بحث‌های تفسیری مکرر گفته‌ام. یک‌دانه‌اش را هم حالا بگویم بد نیست، به صورت یک جُک به قول امروزی‌ها. ببینید کار یک ملت را به کجا می‌رسانند. در زمان عبدالملک مروان،<sup>۱</sup> مکه به وسیله حجاج بن یوسف فتح شد. حجاج سردار بسیار مقتدر و باعرضه بنی‌امیه است، و ضد هر کسی و هر چیزی بود که مختصر گرایشی به شیعه داشته باشد، به شدت ضد. البته مکه دست شیعه نبود، دست عبدالله زبیر<sup>۲</sup> بود. عبدالله زبیر هم مثل حجاج بن یوسف، منتها خدا به او مهلت نداد. حجاج به جان عبدالله بن زبیر افتاده بود، بالاخره مکه را گرفتند و فتح کردند و از جمله بر کوه ابوقبیس مسلط شدند؛ می‌دانید کوه ابوقبیس یکی از کوه‌هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه. برداشت نامه‌ای نوشت به شام، برای خلیفه عبدالملک، که الحمدلله بر ابوقبیس مسلط شدیم، یعنی بر کوه ابوقبیس، مسلط شدیم. خلیفه دستور داد که این نامه را در منبر دمشق بخوانند. مردم همه جمع شده بودند، روز جمعه‌ای بود، مردم مجتمع بودند. خطیب نامه را بُرد، گفت که الحمدلله فرمانده خلیفه، حجاج، بر ابوقبیس مسلط شده. یک‌هوا از تمام مردم صدا بلند شد. گفتند نه خیر، ما قبول نداریم، قبول نداریم، بایستی این ابوقبیس رافضی<sup>۳</sup> را زنجیر کنند، بفرستند شام تا ما باور کنیم. به خیالشان ابوقبیس یک مرد رافضی است در مکه. این است مایه درک و فهم در یک ملت. و از این قبیل داستان‌ها فراوان هست.

این‌ها را چه کسی انجام داده؟ گناه نفهمیدن مردم به دوش کیست؟ ممکن است شما بگویید به دوش شُریح قاضی<sup>۴</sup> است، به دوش محمد بن شهاب زُهری است، به دوش فلان قاضی یا فلان مُفتی<sup>۵</sup> مزدور اجیر

۱. عبدالملک مروان (۲۶-۵۸۶ ق.) در سال ۶۵ هجری درحالی حکومت را به دست گرفت که حجاز و عراق در سلطه آل زبیر بود. او با تکیه بر شمشیر و با همراهی سردار خونریزی چون حجاج بن یوسف ثقفی، بر تمامی سرزمین اسلامی تسلط پیدا کرد و بیست و یک سال حکومت کرد.

۲. عبدالله بن زبیر (۱-۷۳ ه. ق.) نقش مؤثری در به‌راه‌انداختن جنگ جمل داشت. وی بعد از شهادت امام حسین، در منطقه حجاز خود را خلیفه خواند و بر مناطقی از عراق هم مسلط شد. سال هفتاد و سه در لشکرکشی حجاج به مکه و به آتش کشیدن کعبه کشته شد.

۳. (رفض) ترک‌کننده، اصطلاحی که در زمان ائمه به شیعیان ایشان اطلاق می‌شد.

۴. شریح بن حارث از زمان خلیفه دوم بر منصب قضاوت کوفه نشست. امیرالمؤمنین او را بر این منصب ابقا کرد، به شرط آنکه احکام را با هماهنگی ایشان اجرا کند. امیرالمؤمنین در نامه سوم نهج البلاغه، شریح را به دلیل خرید خانه‌ای هشتاد دیناری سرزنش می‌کند. شریح پس از ورود عبدالله زیاد به کوفه، به او پیوست. به دروغ خبر از سلامت هانی بن عروه داد و قبیلۀ او را از دور قصر عبدالله پراکنده کرد و خون امام حسین را حلال شمرد.

۵. (فت‌ی) فتوادهنده

است؛ او باید مردم را آگاه می‌کرد، بنده هم قبول دارم. البته که ابویوسف قاضی<sup>۱</sup> یا شریح یا محمدبن شهاب زُهری<sup>۲</sup>، یا دیگران و دیگران، بزرگ‌ترین جنایت‌ها را انجام دادند، همچنانی که در نامه امام سجاد به ابن‌شهاب خواندیم و دیدیم، اما می‌خواهم بینم محمدبن‌شهاب ساخته و پرداخته کیست؟ آن قطبی که قدرت‌های روحانی ضد دین و ضد قرآن را می‌سازد، آن قطب کیست؟ جز قطب معاویه است؟ پس گناهان، بالمآل<sup>۳</sup> بر دوش معاویه است، بر دوش عبدالملک مروان است، بر دوش تمام سران طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره<sup>۴</sup> است، و اینها با این گناهانشان گاهی هم دم از پیروی از قرآن و دین می‌زنند!

اینجا تکلیف ما چیست؟ دقت کردید؟ ما در برابر آدمی مثل معاویه، یک آدمی مثل شریح، یک آدمی مثل مغیره، یک آدمی مثل زیدبن‌عمرو زمان معاویه، فرقی نمی‌کند در هر طبقه‌ای، در مقام قضاوت نسبت به این انسان چگونه باید قضاوت کنیم؟ بعضی از جاها دین را، ایمان را، متعهدانه قبول کرده، یک جاهایی هم از دین و ایمان نشانی و اثری و خبری در زندگی خود باقی نگذاشته. چه بگوییم ما به این آدم؟ مؤمنش بدانیم؟ قرآن صریحاً می‌فرماید این‌گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این جور آدم‌ها – که نظیرشان در روزگار ما الی‌ماشاءالله زیاد است – نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه‌جا، با همه‌کس، در همه‌زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما. پس ما کمترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست. (البته فردا در زمینه نویدهایی که برای ایمان داده شده است، با یک سیر تَتَّبِعُ<sup>۴</sup> قرآنی، یک بحثی

۱. ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ق)، قاضی القضاات بغداد بود. در جوانی شاگردی ابوحنیفه را کرد. مدت هجده سال در زمان‌های مهدی، هارون‌الرشید و هادی عباسی قاضی شهر بغداد بود.

۲. محمدبن‌شهاب، از علمای قرن اول و دوم هجری است که در خدمت دستگاه حکومت بود. او اولین کسی است که پس از دستور عمر بن‌عبدالعزیز مبنی بر کتابت حدیث، مشغول جمع‌آوری حدیث شد.

۳. سرانجام، آخر کار

۴. (تبع) دنبال چیزی رفتن، پیگیری شدن



داریم که ان شاء الله عرض خواهیم کرد.) حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید. «لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ<sup>۱</sup> هَمَانًا فَرُوفِرْسْتَادِيم آیه‌های روشنگر را. این آیه‌های قرآن، اینها روشنگر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند. «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می‌شود هرکه را بخواهد به سوی راه راست. هرکه را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آنها را می‌کشانند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ این جور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا - در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایتگر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر با اراده شما، با خواست شما وسایل و علل عادی، پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، اینجا خدا خواسته، اگر چنانچه شما نخواستید، پیدا است که خدا نخواسته؛ نه اینکه نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مترتب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت‌بخش علت‌ها خدا بود. این آتشی که در اینجا برافروخته شده، دستم را بردم در آتش، دستم سوخت، خدا خواسته بسوزد. اگر من نبردم دستم را و نسوخت، خدا خواسته نسوزد. یعنی چه؟ خدا خواسته بسوزد، به این معنا که علت طبیعی برای سوختن فراهم شده. علت طبیعی‌اش چیست؟ بودن آتش، نبودن مانع، خواستن من، بردن دست. اینی که می‌گوییم خدا نخواسته بسوزد در صورت دوم؛ یعنی علت طبیعی سوختن فراهم نشده، نزدیک آتش نرفته یا دست تر بوده یا جسم تر بوده یا آتش کم بوده و از این قبیل. خب، چرا آن چیزی که به علت‌ها مربوط است ما به خدا نسبت می‌دهیم؟ برای خاطر اینکه خدا آفریننده علت‌هاست، به این دلیل. این «مَنْ يَشَاءُ»ها در همه جای قرآن از این قبیل است، و مفصلاً توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حالا هم یک اشاره‌ای کردم.

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ» می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، «وَ أَطَعْنَا» و فرمان

برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو برگردانند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکپه قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی. بعد دربارهٔ اینها می‌فرماید: «وَمَا أَوْلَتْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن‌تر از این، «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» چون فرا خوانده شوند به سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ» ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر دربارهٔ قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گوییم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این دربارهٔ کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است. «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که بناست حکم به نفع آنها باشد، درمقابل دین تسلیمند؛ آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح<sup>۱</sup> می‌کشد درحقیقت.

چرا آنجایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ» آیا در دل آنان بیماری است؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها در دل آنهاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ «أَمْ أَرْتَابُوا» یا اصلاً در دین شک کردند اینها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردّد نیستی، در ریب<sup>۲</sup> نیستی نسبت به دین، چرا آنجایی که به سودت نیست، آنجایی که برایت زحمت دارد، آنجا حاضری زیرش بزنی، اصلاً دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این هم بالاتر است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ» شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند! آن‌کسی که چنین ترسی

۱. (وضوح) توضیح خواستن

۲. شک، دودلی، دو دل شدن

داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر را اصلاً نمی‌شناسد و قبول ندارد. «بَلْ أَوْلَتْكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، اینها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به‌طورمطلق، اینها ظالم و ستمگرند.

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه‌چورند؟ مؤمنین این‌جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می‌کند: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» همانا بود سخن مؤمنان، «إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» چون فراخوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «أَوَلَقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup>، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش - که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است - به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. اینها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد.

«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» پس از آنکه ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. «وَأَوْلَتْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» اینها بید به مطلوب دست‌یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست‌یافتن، البته به معنای رستگاری - یعنی رستن - هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. «وَأَوْلَتْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» آنانند آن‌کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند. «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن‌کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَيَخْشِ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقَهُ» و از او پروا کند، «فَأَوْلَتْكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آنها بید به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۲</sup>، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به

۱. سوره مبارکه ق/ آیه ۳۷

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵

صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی دغدغه، بی تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعده خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده‌ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند،<sup>۱</sup> می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است. شکی نداریم ما در اینکه زمان ظهور امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدر اسلام این وعده را عمل نکرد؟ همین آیه بود که عمل شد. آمدند در مدینه، آن حکومت را به وجود آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الله‌الله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مأذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الله‌الله سرودند. آنهایی که مجبور بودند در مقابل سب و توهین بت‌انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این همه شریک برای خدا قرار داده بودند، اینها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعه برین<sup>۲</sup> اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون اینکه کمترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ، از بی‌جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه یک بار آنجا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرماید، «وَعَدَ اللَّهُ» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که آنان را در زمین جانشین سازد.

(این جناب مترجم این قرآنی که دست من هست، خیلی اشتباه در قرآن ایشان هست، از جمله این اشتباه را الآن چشمم افتاد و دیدم؛ «فِي الْأَرْضِ» را در این سرزمین معنا می‌کند و این غلط است. این سرزمین یعنی جزیره‌العرب، این خیلی هنر بود که اینها بر جزیره‌العرب مسلط بشوند؟ بر چهل،

۱. تنگ‌نظری

۲. متعالی

پنجاه تا مثل جزیره العرب مسلط شدند. «فِي الْأَرْضِ» یعنی روی زمین. این را تذکر دادم که گاهی یک ترجمه های این جوری یک بدآموزی هایی دارد. ما البته سوءظن نداریم به کسی و نمی‌گوییم که گفته‌اید در این سرزمین تا آن سرزمین‌های دیگر را شامل نشود؛ یعنی مؤمنین و عاملین به عمل صالح، فقط بر سرزمین حجاز می‌توانند مسلط بشوند، اما بر سرزمین‌های دیگر، ری و روم و بغداد و اندلس، دیگر نه. می‌گوییم ان شاء الله که منظورش این چیزها نبوده.

به هر صورت، «لَيْسَتْ خَلْفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصلاً تاریخ دانی و جهان بینی عامه مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک خوری؛ مُسْلِم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملازم با زجرکشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطه مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک وقتی تشریح کردیم این را (یک درس تفسیری داشتیم در مدرسه میرزا جعفر، دو، سه سال پیش، یکی دو سال پیش، آنجا من به یک مناسبتی، دو روز، سه روز یاد می‌آید، در این باره صحبت کردم) که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب‌نشینی نداشته. یک قدم، به عقیده ما، دین تا حالا عقب‌نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب‌نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هر صورت، روی زمین از آن شماس و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل. «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مراسم‌ها را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه‌جانبه است، برای همه نیازها کافی است «وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا» تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. تا چه بشود؟ در سایه این امنیت چه کار کنند؟ در سایه امنیت بنشینند، چایی عصر تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور و رشو<sup>۱</sup> بخورند؟ مسئله امنیت برای اینهاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی<sup>۲</sup> کنند و بی‌عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایه آن، یک گام و ده گام

۱. این سماور از آلیاژی خاص متشکل از مس و نیکل و روی ساخته شده است. جلایی مانند نقره دارد و در برابر زنگ‌زدگی مقاوم است. چون این سماور اولین بار از کشور لهستان به ایران آمد، در ایران با نام پایتخت لهستان، ورشو نام گرفت.

۲. تنبلی، بی‌عاری

به سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بنده خدا باشند، بندگی بندگان از سر آنها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. اینها هر کلمه اش بحثی دارد. «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مرا عبودیت کنند و به من شرک نورزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می دهد که «اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود.»<sup>۱</sup> فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

(امروز جناب آقای فاطمی با تلاوتی که می کنند، با توجه به این ورقه هایی که دستتان هست، آیات هرچه بیشتر دلنشین و جایگزین در روح می شود. آقایانی که تشریف خواهند داشت - من خواهش می کنم همه آقایان باشند، حتی یک نفر اگر ممکن است نرود، این توصیه ماست همیشه، پارسال هم این توصیه را می کردم و همیشه شما بعضی از آقایانی که بلند شدید، می خواهم شوخی کنم با شما، نشان دادید که در مقابل همه حرف های حق بالآخره یک عده ای هستند که گوش نمی کنند. خب، ما می گوییم اگر کار ندارید بنشینید، یک ربع بنشینید. چرا آقایان پا می شوند می روند؟ آقا، آنهایی که دکان دارند، شاگرد ندارند؛ مدرسه دارند و مدرسه شان دور است و وقت دیر است، اینها حق هم دارند، می توانند بروند. آنهایی که مدرسه ندارند، عرض کنم دکان بی شاگرد ندارند، از این اشکالات در کارشان نیست، ده دقیقه بنشینند دیگر، استفاده کنند - منظورم این بود آقایانی که تشریف خواهند داشت حتماً به این کاغذها نگاه کنند در حین تلاوت قرآن.)

پروردگارا! در آنچه که می گوییم و می کنیم قلب ما را خالص بگردان و همه را برای خودت قرار بده.  
 پروردگارا! به محمد و آل محمد طعم زندگی موحدانه را به ما بچشان.  
 پروردگارا! به محمد و آل محمد شرک را از منطقه دل های ما هم بزدا.  
 پروردگارا! به محمد و آل محمد خیرت را از ما دریغ مدار. غرور و آفات و بدبختی ها و نابسامانی ها از میان مسلمان ها برطرف بگردان.  
 دشمنان مسلمانان را، پروردگارا به خودشان مشغول بگردان.

۱. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵: «وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»

دوشنبه ششم ماه رمضان ۱۳۹۴  
ایمان و پابندی به تعهدات

ایمان درست - طبق آیاتی که در تلاوت قبل ، مورد تدبیر قرار گرفت ملازم با تعهد است  
نفع طلبان ، به مسئولیت های ایمانی بحشم یک تعهد لازم الاجراء نگاه نمی کنند ،  
بلکه تا آنجا باین تعهدات پابندند که با منافع شخصی و تجارکارانه ی آنان سازگار باشد .  
و در غیر این صورت بای اعتمادی و لاقیدی ، آنرا بکناری می نهند .

فرهنگ قرآن بصراحت ، این گونه افراد را - که شاید مایه ثمی از ایمان قلبی برای روزها  
پیشانی نیز در گوشه ی دل ذخیره کرده اند ! - بی ایمان و نامؤمن اعلام میکند .

وسعت و دستکاری و پیرزوی و برتری ... را که نویدهای خدا به مؤمنان است  
مخصوص آنکسانی میدانند که در همه حال و بهر صورت ، پابند و متعهد در برابر تکلیف های دین  
میباشند : آیات زیر ، ندای روشنگر قرآن در این مورد است :

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ - همانا نازل ساختیم آیاتی روشنگر

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و خدا هر که را بخواهد بر راه راست رهگون میگرد  
وَيَقُولُونَ: آمَنَّا بِاللَّهِ، وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا: میگویند بخدا و پیامبر ایمان آوردیم و سر فرمانیم  
ثُمَّ تَوَلَّى فِرْقًا مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ - آنگاه گروهی از آنان پس از این دعاء، سر از فرمان دین پیچید  
وَمَا أَوْلَىٰ لَهُكَ بِالْمُؤْمِنِينَ - و ایمان مومن نیستند .

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - و چون دعوت شوند بسوی خدا و نزد پیامبر که میان آنان  
قضات کند

إِذَا فَرَغُوا مِنْهُمْ مَعْرُضُونَ - گروهی از آنان را مینگری که روی گردانند

وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْخُفَاةُ وَاللَّهُ يُدْعِيهِمْ - و آنرا در ماجرائی حق بجانب آنان باشد ، کاملاً

گوش فرمان و سر بر آه ، تردید پیامبر می آیند !!



أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ؟ آیا در دل مرضی دارند ؟

أَمْ أَرَابُوا ؟ یا به دودلی و شک (در امر دین) دچار شده اند ؟

أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ - یا میترسند که خدا و پیامبرش بر آنان ظلم کند ؟

بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - حقیقت آنست که آنان خود ستمگرانند

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيُخْرِجَهُمُ مِنَ الْبَنَاتِ

تردخدا و پیامبر برای حکم و قضاوت، فراخوانده شوند جز این نیست که ...

إِنْ يَقُولُوا: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - که گویند: شنیدیم (دانشیم) و فرمان بردیم.

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْلَمُونَ - و فقط آنهاست، رستگاران و به هدف نائل شوندگان .

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند

وَيُحِبِّشَ اللَّهُ وَيُخَيِّرْهُ - و از خدایم برد و پروا کند ،

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ . پس منحصر آنهاست موفق شدگان . (سورای نور آیات ۴۶-۵۲)

و عاقبت در آیه فی بعد ، وعده ی دلنشین «خداست الهی» و سطره ی سیاسی بر جهان و شکل

جامعه ی ایده آل اسلامی را متوقف بر ایمان و عمل می کند :

وَعَدَا اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . خدا بکسانیکه ایمان آورده و عمل شایسته انجام

دادند، وعده داد و نوبت داده است

لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ - که بدون تردید آنان را در زمین ،

خلیفه و جانشین میسازد، همانطور که پیشینان را خلیفه ساخت

وَأَيُّكُمْ لَعَمْرُ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ - و ایشان را که برای آنان پسندیده، مستقر و پابرجا می نماید

وَلِيُكْرِهَهُمْ مِنَ بَعْدِهِمْ مَنْ أَمَنَّا - و پس از ترس و ناامنی ، برای ایشان امنیت ارزانی میدارد

يَعْبُدُونَنِي لِأَشْرِكُونَ بِي شَيْئًا - تا مرا عبودیت کنند و کسی را شریک من نسازند

بهاء: سه ریال